

حدیث روز:
امام رضا (ع) هرکس اندوه مؤمنی را بزداید خداوند در روز قیامت، غم از دلش می‌زداید.

واحه:
خواهد به سر آید، شب هجران تو یانه؟ ای تیر غمت رادل عشاق نشانه

اوقات شرعی:
اذان ظهر: ۱۷/۵۳+
اذان مغرب: ۱۷/۱۱+
اذان صبح (فردا): ۵/۲۷+ طلوع خورشید (فردا): ۶/۵۶+
غروب آفتاب: ۱۶/۵۱+ نیمه شب شرعی: ۲۳/۸+
طلوع خورشید (فردا): ۵/۲۷+

وضعیت آب و هوای امروز



تهران



اهواز



اردبیل



اصفهان



اراک



بوشهر



مشهد



گرگان

■ روزنامه فرهنگی، اجتماعی صبح ایران ■ صاحب‌امتیاز: سازمان صداوسیماى جمهوری اسلامى ایران ■ مدیر مسؤؤل: مهدى عرفاتى

■ شایه: ۳۶۳۷۰-ISSN۱۷۳۵۰۲۳۰۰
■ پایگاه اطلاع رسانی: www.jamejamdaily.ir
■ پست الکترونیکی: info@jamejamdaily.ir

دوشنبه ۱۰ آذر ۱۳۹۹ | ربیع الثانی ۱۴۴۲ | ۱۲ صفحه | سال بیست و یکم - شماره ۵۸۱۶ | استان تهران والبرز: ۲۵۰۰ تومان - دیگر استان ها: ۱۵۰۰ تومان Monday - November 30, 2020

امروز در تاریخ:

- روز مجلس
- لغو قرارداد داریى مربوط به نفت جنوب
- توسط ایران (۱۳۱۱ ش)
- شهادت آیتا... مدرس (۱۳۱۶ ش)
- درگذشت ابوالفضل زرویی نصرآباد، شاعر و طنزپرداز (۱۳۹۷ ش)

حکمت ۶۰:

❗ زبان، درنده‌ای است که اگر به خود واگذارندش، بگزد.

تلنگر

روز معجزه هم گذشت

علی‌رئوف روزنامه‌نگار

۸۸ را یادم هست، اگر اشتباه نکنم آن روز میلاد امام رضا (ع) هم بود، چه شود!امیلاد هشتمین امام در ۸/۸/۸۸، دیگر مردم از آن روز توقع معجزه داشتند، اگر در این روز عجیب و افسانه‌ای آسمان دهان باز نکند و سکه‌های طلا و نقره روی سر مردم نیارد، عجب است، مگر می‌شود در این روز سحرآمیز اتفاق خاصی نیفتد؟ نگاه کنید چقدر هشت کنار هم آمده، مگر اینها اتفاقی است.

تا جایی که یادم هست، اتفاق خاصی آن روز نیفتاد، البته پدر خدایارمزم یک ماشین ثبت‌نام کرده بود و پولش را نقد داده بود اما کارخانه چند ماه تحویل را عقب می‌انداخت و آن روز تحویل مان دادند، افسانه‌ای‌ترین اتفاقی که می‌توانست بین آن همه هشت بیفتد.

الان که دارید این یادداشت را می‌خوانید، دهم آذر است و از روز افسانه‌ای ۹۹/۹/۹۹ گذشته‌ایم، آسمان خیلی از نقاط کشور بارید، اما نه سکه‌های طلا و نقره، باران بارید، مثل همه باران‌هایی که در روزهای معمولی می‌بارد، نمی‌دانم شاید برای شما معجزه خاصی اتفاق افتاده باشد یا شاید ماشین‌تان را کارخانه بعد از چند ماه تحویل داده باشد اما حتی آسمان هم رنگش را عوض نکرد و مثلاً به مناسبت این روز خاص صورتی نشد. برای تلویزیون داشت می‌گفت در آخرین آذر قرن هجستیم و این جمله را بطوری حماسی ادا می‌کرد که انگار استالین دارد رجز فتح می‌خواند، نمی‌دانم برای شما تا چه اندازه مهم است که از این قرن و سال‌های قراردادی چه قدر می‌گذرد اما اگر برایتان مهم باشد، باید هرروز مهم باشد که مثلاً از فلان روز فلان ماه فلان سال، فقط «یک» روز در تقویم است و دیگر تکرار نمی‌شود، پس هرروز این طور معجزه‌وار باید برایتان مقدس باشد، اگر هم مهم نیست که باید درگوشی خدمت‌تان عرض کنم که قربان‌تان شوم، اگر تاریخ رند با خودش شوگون می‌آورد که سال ۲۴۰ این‌قدر جانکاه نبود.

گفت‌وگو با برادر ابوالفضل زرویی نصرآباد در دومین سالگرد درگذشت این طنزنویس

مرد باوقار دنیای طنز

❗ دو سال قبل در چنین روزی خبر رسید ابوالفضل زرویی نصرآباد در خانه‌اش در احمدآباد مستوفی از دنیا رفته است، همه آنهاپی که او را می‌شناختند و با قلم و طنزهایش آشنا بودند، شوکه شدند، بیشتر مردم تصویرشان این بود که او آدم شادی است و طبق قانون زیستن، مرگ دیرتر سراغ آدم‌های شاد و شوخ می‌رود، اما نصرآباد در ۴۹ سالگی از دنیا رفت، خیلی زود جوانمرگ شد و دوستان، طرفداران و شاگردانش را غمگین‌تر از آن چیزی کرد که به تصور می‌آمد، نوع مردنش هم غم انگیز بود، در تنهایی و دور از هیاهوی شهر تهران، دوروز بعد از فوتش برادرش، محمد او را پیدا کرد، سکنه کرده بود...همان زمان خیلی‌ها گفتند در فضای بوف کوری از دنیا رفته اما زرویی نصرآباد به شهادت اشعارش، نوشته‌هایش و طنزهایش پر از شور زندگی بود، هر چند شرایط این او اواخر روح و ذهنش را تلخ کرده بود اما تا بود روح زندگی از او عبور می‌کرد و معنا می‌یافت، در دومین سالگرد درگذشت ابوالفضل زرویی نصرآباد با برادرش، محمد هم صحبت شدم و زندگی‌اش را مرور کردم، زندگی پر از اوج و فرودش که ختم به ماندگاری نام او در تاریخ شد.

طاهره آشتیانی

روزنامه‌نگار

محمد زرویی دربره مرگ برادرش می‌گوید: مدتی بود که بیماری دیابت داشت و کلیه‌هایش خوب کار نمی‌کرد و قلیش را هم عمل کرده بود، دیابت بیماری‌ای است که میزانی از افسردگی را هم به همراه دارد، هوای تهران و بی مهری مسئولان فرهنگی و هنری و بی توجهی آنها به قلم و نوع نگاه ابوالفضل سبب شد تا از تهران به باغ پدری‌مان که در احمدآباد مستوفی بود، نقل مکان کند، شاگردان و دوستانش مرتب به او سر می‌زدند، اهالی روستا هم مراقب احوالش بودند و من هم مرتب به دیدنش می‌رفتم، خانمی از اهالی محل برای تمیز کردن خانه‌اش می‌رفت، به من تلفن کرد و گفت رفته‌ام در خانه اما هر چه رنگ می‌زنم در را باز نمی‌کند، می‌دانستم روزها می‌خواید و معمولاً شب‌ها کار می‌کند، گفتم شاید خواب است، تلفن کردم، جواب نداد و برایش پیغام گذاشتم، فردا دوباره آن خانم تلفن کرد و گفت، نه در خانه را باز می‌کند و نه تلفن را جواب می‌دهد، خلاصه راه افتادم و رفتم، تا برسم بعد از ظهر شده بود، وقتی در را باز کردم با پایکر بی جانش رو به رو شدم، تقریباً یک روز و نیم از فوتش گذشته بود، جالب این که دو سه روز قبل از فوتش به من گفت: محمد، اگر فردم زود مرا به خاک نسپارید، دوست ندارم خیلی زود چشمم را خراب قبل باز کنم، نمی‌دانم شاید نوع فوتش و این که ما دیر سراغش رفقیم عمداً بود؛ ما ناخواسته دیر متوجه درگذشتش شدیم تا او به خواسته قلبی‌اش برسد و دیر به خاک سپرده‌شود.

❗ **درک فکر**

ما پنج فرزند بودیم، دو برادر و سه خواهر، پدر و مادرم تنگدست بودند و سواد خواندن و نوشتن

کند و خواندنش را رها نکتی، بعد از این که کتاب را تمام کرد، پدرم از او پرسید چرا کتاب را نمی‌خوانی؟ گفت: خواندم تمام شد... پدرم به او پرخاش کرد که به این زودی تمامش کردی؟ حالا چه می‌خواهی بخوانی؟ ما سرایدار یک باغ و کارخانه بودیم، سال اولی که ابوالفضل دانشگاه قبول شد به باغی که خودمان خریده بودیم، اسباب‌کشی کردیم، خانه‌ای که در آن زندگی می‌کردیم تکمیل نبود و ابوالفضل لباس و کفش مناسبی نداشت، صبح ساعت ۴ بیدار می‌شد و کلی پیاده می‌رفت تا به اتوبوسی که به تهران می‌آمد برسد و برود دانشگاه، خیلی سختی کشید، در همین دوره و همین رفت و آمدها بود که شعرگفتن را به صورت جدی



نقاد سیاست

ابوالفضل خیلی زود وارد جامعه و محیط‌های دانشگاهی شد، زود به جمع طنزنویسان گل آقا پیوست، گل آقا از جناح سیاسی خاصی حمایت نمی‌کرد و این مطلوب ابوالفضل بود، در سال‌های آخر عمرش مورد بی‌مهری قرار گرفت چون به هیچ محفل و گروه حزبی و سیاسی رفت و آمد نداشت، مدح آنها را نمی‌گفت، باورش این بود که باید رفتارهای سیاسی را نقد کرد؛ فرق نداشت چه جناحی، اگر اشتباهی دارند باید با زبان طنز به مردم گفته‌شود، اما آنها تلاش می‌کردند ابوالفضل را جذب خود کنند برای مدح کردن یا تبلیغ شان، وقتی برادرم قبول نکرد به مرور طردش کردند، بسیار واقع‌بین بود، همیشه به شاگردانش می‌گفت بین طنز و هزل تفاوت است، اینها را بشناسید و رعایت کنید که مبادا به اسم طنز؛ طنز را خراب کنید، بعد از مدتی که در گل آقا نوشت، متوجه شد برخی طنزهایش تاریخ مصرف دارند و به کار آیندگان نمی‌آید، برای همین سبک و زاویه نگاهش را تغییر داد، معتقد بود باید جوری نوشت که تاریخ انقضا، نوشته را تهدید نکند، سال‌های آخر حالش زیاد خوب نبود، کمتر به تهران می‌آمد اما در خانه‌اش همیشه به روی دوستان و طنز دوستان و شاگردانش باز بود، او همه عمر تلاش کرد طنز را ارتقا دهد و به مردم فرق بین طنز بی‌محتوا و طنز خوب و تأثیرگذار را نشان دهد.

■ تهران، بلوار میرداماد، جنب مسجد الغدیر، شماره ۱۱۹
■ تلفن: ۰۲۱-۲۳۰۰۴۰۰۰ ■ دوزنگار تحریریه: ۲۲۲۶۲۲۵۶
■ سازمان شهرستان‌ها: ۴۵۸۹۷ ■ کدپستی: ۱۹۱۶۱۸۴۱۳
■ م‌ور مشترکین: ۴۴۲۰۲۹۳۰ ■ سازمان آگهی‌ها: ۴۹۱۰۵۰۰۰۰
■ شماره پیامک: ۰۱۱۴۴۰۳۰۰۰ ■ روابط عمومی: ۲۲۲۶۲۱۴۲
■ چاپ: چاپخانه روزنامه جام‌جم

۱۲ / ۴
۱۲ / ۱
۲۴ / ۱۹
۱۲ / -۱
۱۳ / -۱
۳ / -۲
۲۳ / ۱۰
۱۱ / ۵

مقطع حساس کتونی چه کسی بوق زدو حکیم بزرگ را به منزل رساند؟



امید مهدی‌نژاد

طنزنویس

عکس: چادش هسلولندی / جام‌جم



شروع کرد، درس می‌خواند اما به پدر و مادرم هم در کارها کمک می‌کرد، برای تأمین مخارج خانواده کار هم می‌کرد، شاید همه این سختی‌ها باعث شد بسیار مهربان و مردمدار و مردم دوست باشد، اول دیگران برایش مهم بودند، فقر را درک می‌کرد برای همین به نیازمندان خیلی کمک می‌کرد، همیشه هم شاکر بود این را از پدر و مادرم یاد گرفته بود، آنها اصالتاً یزدی بودند و یزدی‌ها در نداری و داشتن شکرگزارند، معمولاً گلا‌های ای نداشتند، این خصلت به ابوالفضل و بقیه بچه‌ها هم رسیده بود.

❗ **مجیزگونبود**

خانواده ما جزو خانواده‌های شاد بود، مشکلات و نداری روحیه پدر و مادرم را خشن نکرده بود و ما هم از آنها یاد گرفته بودیم سختی‌ها سخت‌مان نکند، شاید همین سبک زندگی باعث شد تا ابوالفضل به طنز روی بیاورد و با مشکلات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی شوخی کند، آنقدر مطالعه کرده بود که به همه مسائل اشرف داشت، سطحی نبود و دانش‌اش کافی بود، وقتی بچه بود به واسطه یکی از اقوام صاحب کارخانه‌ای که مادر آنجا سریدار بودیم و آقای طایفی نام داشت، با شخصیت‌هایی مانند استاد سلحشور (خوشنویس) و آقای صندوقی (تصویرگر) آشنا شده بود و آقای طایفی کتاب‌های زیادی را برای مطالعه به ابوالفضل می‌داد، تاریخ را خوب می‌دانست و جامعه‌اش را خوب می‌شناخت؛ اما راستش قدرش را ندانستند؛ چون مجیزگو نبود، می‌خواست قدرش را به خاطر علمش بدانند که ندانستند، برای شاگردانش سنگ تمام می‌گذاشت، هر چه را آموخته بود به آنها یاد می‌داد و کم نمی‌گذاشت.

حل جدول عادی شماره ۵۸۰۵

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۲	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۳	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۴	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۵	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۶	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۷	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۸	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۹	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۰	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۲	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۳	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۴	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۵	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱

حل جدول ویژه شماره ۵۸۰۵

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۲	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۳	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۴	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۵	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۶	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۷	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۸	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۹	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۰	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۲	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۳	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۴	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۵	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱

جدول شماره ۵۸۰۶

جدول عادی

جدول ویژه

افقی: ۱) مسابقه تلویزیونی خانوادگی شبکه سه سیما- اتومبیل کرایه داخل شهری- فلایر ماشین ۲) آهار زرده- صافی- یار ژلویت ۳) شکرگزار- شهری در جنوب آلمان- سحاب ۴) نامی که به اروپا و آسیا به عنوان يك قاره مشترك داده‌اند- بیماری التهاب نایژه‌ها ۵) دشنام- بتن مسلح ۶) روز نهم محرم- از هزار ماه برتر است- کج ۷) گشایش- غده سرطانی- داد و فریاد ۸) سهل و ساده- دانه خوراکی غنی از پروتئین- نوعی دهل ۹) جنگ و جدال- مورد نظر- بی‌سواد ۱۰) مخترع تلفن- گیج و خرفت- توانستن ۱۱) از مرکبات- مرحله دوم تنفس ۱۲) آنچه از توتون و تنباکو استعمال می‌شود- ترک دنیا برای آمزش گناهان ۱۳) فرمانده کیانی- پنهان کردن- مسافر سرزمین عجایب ۱۴) مدافع چپ کروات تیم فوتبال استقلال- به وجود آوردن- تنگ هم ۱۵) قابلیت ارتجاعی دارد- گواهی پایان تحصیلات متوسطه- بی‌ریخت و زشت.

عمودی: ۱) به دنیا آوردن- بسندگی- قطعه مکانیکی برای تبدیل حرکت دورانی به حرکت رفت و برگشتی ۲) پایتخت لهستان- فرستادن- از ضمایر مشترك فارسی ۳) همسایگی- به لبه آستین دوخته می‌شود- تنیل ۴) نوعی قایق پارویی- آلوده به ننگ- دست عرب ۵) واحد زمانی صنعتی برای سنجش هزینه‌ها و دستمزدها- خالق تابلوی لیخند زکوند ۶) جانشین او- مأمور تشریفات صفوی- رستی ۷) بدگو- داستانی نوشته تورگنیف روسی- فال گرفتن ۸) خالکوبی- طرفدار هرج و مرج- گروه ورزشی ۹) برگوش عرب- خط ناپایان- بین ساعد و بازو ۱۰) زین و برگ اسب- گوشواره- دو یار هم‌قد ۱۱) نا امید و دلزده- از وسایل بازی بچه‌ها ۱۲) ضمیر انگلیسی- دشمن حضرت ابراهیم(ع)- فالگیر ۱۳) چکاندن در تفنگ- ورم- احسان ۱۴) قطعی برای کتاب- بخشدنگی- آسان ۱۵) سقط جنین- پیش‌نویس- عصب.